University of Religions and Denominations

Contemporay Philosophy

ISSN: 3060-771X

An Analysis of the Problem of Time in St. Augustine's Conception and Its Inadequacy in Explaining the Moment of Meaning in Mystical Tales

Majid Kianian[1] Seyed Abolghasem Hosseini (Zharfa)[2]

1. Ph.D. Candidate in Philosophy of Religious Arts, Faculty of Religion and Art, University of Religions and Denominations, Qom, Iran (Corresponding Author). Email: majid.kia60s@gmail.com
2. Associate Professor, Department of Advanced Art Studies, Institute for Islamic Art and Thought, Qom, Iran. Email: azharfa@gmail.com

Abstract

The problem of time is one of the most fundamental philosophical issues holding a central place in various intellectual traditions. By shifting the discussion of time from the realm of nature to the realm of the soul, St. Augustine sought to distance himself from the quantitative and Aristotelian conception of time, understanding it in relation to memory, attention, and expectation. However, the main question of this study is whether the Augustinian conception of time, despite this fundamental turn, possesses the capacity to explain the "moment of meaning" as it manifests in mystical tales. The present article aims to analyze the conceptual structure of time in Augustine's thought and evaluate its adequacy in confronting the temporal logic of mystical tales. The theoretical framework of the study is based on an analytical reading of Book XI of Augustine's *Confessions*, contrasted with

Cite this article: Kianian, Majid,, Abolghasem Hosseini (Zharfa), Seyed Abolghasem V. (2025). An Analysis of the Problem of Time in St. Augustine's Conception and Its Inadequacy in Explaining the Moment of Meaning in Mystical Tales. Contemporay Philosophy, 4(7), p. 183-214.
https://doi.org/10.22034/jcp.2026.573421.1245

Received: 2026/4/21 **Type of article:** Research Article
Revised: 2026/6/29 **Publisher:** University of Religions and Denominations
Accepted: 2026/8/3 https://jcp.urd.ac.ir/
Available online: 2026/9/21
©2025/authors retain the copyright and full publishing rights

a structural analysis of the mystical tale grounded in the views of Ghasem Hasheminejad. Employing a qualitative, analytical-interpretive method, the research utilizes a conceptual comparison of two distinct temporal horizons. The findings indicate that the Augustinian conception of time, due to its implicit commitment to an extensional horizon, is inadequate for explaining the moments of the emergence of meaning in mystical tales. By suspending causal-temporal logic and producing a qualitative moment of meaning, the mystical tale presents a horizon of understanding time that differs from and necessitates a rethinking of classical temporal categories.

Keywords: Quantitative Time, St. Augustine, Moment of Meaning, Mystical Tale, Temporal Extension, Existential Logic.

فلسفه معاصر ۷
شاپا: ۷۷۱X-۲۰۶۰
دانشگاه ادیان و مذاهب

تحلیل مسئله زمان در تلقی آگوستین قدیس و ناکارآمدی آن در تبیین لحظه معنایی در قصه‌های عرفانی

مجید کیانیان[۱] سیدابوالقاسم حسینی(ژرفا)[۲]

۱ دانشجوی دکتری حکمت هنرهای دینی، دانشکده دین و هنر، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران. (نویسندهٔ مسئول).
majid.kia۶۰s@gmail.com

۲ دانشیارگروه مطالعات عالی هنر، موسسه آموزش عالی هنر و اندیشه اسلامی، قم، ایران.
azharfa@gmail.com

چکیده

مسئله زمان از بنیادی‌ترین مباحث فلسفی است که در سنت‌های مختلف فکری جایگاهی محوری دارد. آگوستین قدیس با انتقال بحث زمان از ساحت طبیعت به ساحت نفس، کوشید از تلقی کمّی و ارسطویی زمان فاصله بگیرد و آن را در نسبت با حافظه، توجه و انتظار فهم کند. بااین‌حال، پرسش اصلی این پژوهش آن است که آیا تلقی آگوستینی از زمان، باوجوداین چرخش بنیادین، توان تبیین «لحظه معنایی» را آن‌گونه که در قصه‌های عرفانی رخ می‌نماید، داراست یا خیر. هدف مقاله حاضر تحلیل ساختار مفهومی زمان در اندیشه آگوستین و سنجش کارآمدی آن در مواجهه با منطق زمانی

استناد به این مقاله: کیانیان، مجید، حسینی(ژرفا)، سیدابوالقاسم (۱۴۰۵). تحلیل مسئله زمان در تلقی آگوستین قدیس و ناکارآمدی آن در تبیین لحظه معنایی در قصه‌های عرفانی. فلسفه معاصر، ۴ (۷)، ص ۲۱۴-۱۸۳.

https://doi.org/10.22034/jcp.2026.573421.1245

تاریخ دریافت: ۱۴۰۵/۲/۱ ؛ **تاریخ اصلاح:** ۱۴۰۵/۴/۸ ؛ **تاریخ پذیرش:** ۱۴۰۵/۵/۱۲ ؛ **تاریخ انتشار آنلاین:** ۱۴۰۵/۹/۲۱

نوع مقاله: پژوهشی **ناشر:** دانشگاه ادیان و مذاهب https://jcp.urd.ac.ir/

۱۴۰۴© / نویسندگان دارندهٔ حق مؤلف مقالهٔ خود بدون محدودیت هستند

قصه‌های عرفانی است. چارچوب نظری پژوهش برخوانش تحلیلی باب یازدهم اعترافات آگوستین و در مقابل، تحلیل ساختاری قصه عرفانی بر اساس آرای قاسم هاشمی‌نژاد استوار است. روش پژوهش، کیفی و تحلیلی- تفسیری بوده و از مقایسه مفهومی دو افق زمانی متمایز بهره می‌گیرد. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که تلقی آگوستینی از زمان، به دلیل التزام ضمنی به افق امتدادی، در تبیین لحظه‌های ظهور معنا در قصه‌های عرفانی ناکارآمد است. قصه عرفانی، با تعلیق منطق علی-زمانی و تولید لحظه‌ای کیفی از معنا، افقی متفاوت از فهم زمان را پیش می‌نهد که نیازمند بازاندیشی در مقولات کلاسیک زمان است.

کلیدواژه‌ها: زمان کمی، آگوستین، لحظه معنایی، قصه عرفانی، امتداد زمانی، منطق وجودی

مقدمه

مسئله زمان، ازجمله مفاهیمی است که در تاریخ اندیشه فلسفی همواره میان بداهت زیسته و ابهام نظری در نوسان بوده است. در سنت فلسفی غرب، صورت‌بندی‌های مسلط از زمان عموماً در افق سنجش، توالی و امتداد شکل‌گرفته‌اند. این تلقی‌ها، اغلب بر امکان اندازه‌گیری و نظم‌پذیری آن تکیه دارند. بااین‌حال، هم‌زمان با این صورت‌بندی‌ها، گونه‌هایی از تجربه و روایت وجود دارد که به‌نظرمی‌رسد با چنین افقی از زمان به‌سادگی قابل‌تبیین نیستند؛ تجربه‌هایی که در آن‌ها معنا نه در روندی تدریجی، بلکه در لحظه‌ای فشرده و تعیین‌کننده پدیدار می‌شود.

اندیشه «آگوستین قدیس[1]» یکی از مهم‌ترین تلاش‌ها برای بازاندیشی مسئله زمان در دل همین سنت است. او با طرح زمان به‌مثابه امری وابسته به نفس و تجربه درونی، افق تازه‌ای در تفکر زمان می‌گشاید و پرسش از گذشته، حال و آینده را به مسئله‌ای مربوط به حافظه، توجه و انتظار بدل می‌سازد. انتخاب اندیشه آگوستین نه از سر هم‌سانیِ مبانی یا قیاس تاریخی، بلکه از سر «مواجهه‌ای انتقادی» است. آگوستین، به‌عنوان یکی از ستون‌های اندیشه مسیحی، یکی از دقیق‌ترین صورت‌بندیِ غربی را برای درک زمانِ تجربه‌شده (در افقِ آگاهی) ارائه داده است. اهمیت پژوهش حاضر در آن است که با محک زدنِ این نظریه کارآمد در برابر منطق زمانیِ قصه‌های عرفانی، نشان دهد که «لحظه معنایی» در متون عرفانی، با آنچه آگوستینِ قدیس از زمانِ نفسانی استخراج کرده، تفاوت ماهوی دارد. این پژوهش در پی آن است تا با نمایان‌ساختنِ ناکارآمدیِ ابزارهای مفهومی آگوستین برای تبیینِ «آن» در قصه عرفانی، گسستی معرفت‌شناختی را ترسیم کند؛ گسستی که نشان می‌دهد منطقِ زمانیِ قصه‌های عرفانی، از سنخِ دیگری است که مفاهیم فلسفه کلاسیک (الهیاتی) غربی، یارای تبیینِ کاملِ آن را ندارند. مقاله حاضر از دل همین تنش میان

1. Saint Augustinus (354–430)

افق‌های زمانی شکل‌گرفته است و مسئله اصلی آن، بررسی این است که تلقی آگوستینی تا چه حد در برابر منطقِ «بودشیِ» قصه عرفانی به بن‌بست می‌رسد.

روش تحقیق در این پژوهش تحلیلی-تفسیری و مبتنی بر مطالعه کتابخانه‌ای است. بدین‌منظور، ابتدا تلقی کلاسیک زمان در سنت ارسطویی و سپس صورت‌بندی آگوستین قدیس از زمان، با تکیه‌بر متون اصلی (به‌ویژه اعترافات) و خوانش‌های فلسفی معتبر، به‌صورت مفهومی و انتقادی بازسازی شده است. در گام بعد، با بهره‌گیری از چارچوب نظری قاسم هاشمی‌نژاد در باب قصه‌های عرفانی، منطق روایی و زمانی این قصه‌ها به‌مثابه متونی بودشی و معنازا تحلیل‌شده است. گفتنی است مهم‌ترین آثار مورداستفاده در تبیین بحث عبارت‌اند از: حکایت‌های عرفانی (۲۰۱ گزیده روایی از دفتر معرفت پیشگان) (۱۳۸۹) و رساله‌ای در تعریف، تبیین و طبقه‌بندی قصه‌های عرفانی (۱۳۹۲) که قاسم هاشمی‌نژاد در اسلوبی کمتر متداول در فرهنگ و هنر ایرانی، به ارائه تصویر روشن پژوهشی از این موضوع و از جوانب مختلف می‌پردازد. پیوند میان این دو ساحت، نه از طریق قیاس تاریخی یا تطبیق صرف، بلکه از رهگذر تحلیل ساختار زمانی روایت و مفهوم «لحظه معنایی» صورت گرفته است. درنهایت، با به‌کارگیری روش نمونه‌کاوی تحلیلی و انتخاب دو قصه عرفانی مشخص از آثار جلال‌الدین محمد بلخی معروف به «مولوی» (۶۰۴-۶۷۲ق) و شهاب‌الدین یحیی سهروردی معروف به «سهروردی» (۵۴۹-۵۸۷ق)، ناکارآمدی تلقی آگوستینی از زمان در تبیین این لحظه‌ها از دل خود متن روایی نشان داده‌شده است.

پژوهش درباره مفهوم زمان در اندیشه آگوستین، عمدتاً در افق الهیاتی و معرفت‌شناختی پی گرفته‌شده است. مقاله «زمان خداوند، زمان انسان: ماهیت زمان و نسبت آن با خداوند از منظر آگوستین» نوشته مهجور و علی اصغری (۱۴۰۲) با تکیه‌بر متون اصلی آگوستین نشان می‌دهد که زمان نزد او ماهیتی ذهنی دارد و امتداد زمانی حاصل نحوه ادراک نفس انسانی

است؛ گذشته در حافظه، آینده در انتظار و حال در توجه ذهنی شکل می‌گیرد. در مقاله «معرفت‌شناسی زمان در آرای آگوستین»، رضا علیزاده ممقانی (۱۳۸۶) زمان را در بستر کلی‌تری از نسبت علم و مابعدالطبیعه تحلیل می‌کند. تمرکز این پژوهش بر ظرفیت‌های معرفت‌شناختی اندیشه آگوستین است و زمان در آن بیشتر به‌مثابه مقوله‌ای مفهومی در نظام فکری وی بررسی می‌شود، نه عنصری روایی یا تجربه‌ای. رویکرد تطبیقی در مقاله «بررسی و تطبیق بحث زمان در فلسفه سنت آگوستین و صدرالمتألهین» نوشته عابدی و منفرد (۱۳۸۸) دنبال شده است. تمرکز مقاله بر مبانی متافیزیکی دو دیدگاه است و نه بر کارکردهای معنایی یا روایی زمان. درسوی‌دیگر، مقاله «تحلیل ظرفیت‌های قصه‌های عرفانی به‌مثابه راهبردی در آفرینش درام ایرانی» نوشته کیانیان وحسینی (ژرفا) (۱۴۰۳) با اتکا به آرای هاشمی‌نژاد، قصه‌های عرفانی را به‌مثابه متونی با منطق بودشی و ظرفیت‌های روایی و نمایشی خاص بررسی می‌کند. این پژوهش اگرچه زمان را به‌صورت مستقل موضوع قرار نمی‌دهد، اما با تأکید بر ماهیت غیرنمودشی روایت عرفانی، زمینه نظری مهمی برای تأمل در زمان کیفی و غیر امتدادی فراهم می‌آورد. در واقع اگرچه مطالعات متنوعی به چیستی و کارکرد قصه‌های عرفانی پرداخته‌اند، اغلب آن‌ها یا به توصیف کلی بسنده کرده‌اند یا فاقد رویکردی تحلیلی بوده‌اند که بتواند منطق زمانی این قصه‌ها را به‌طور مستقل و منسجم بررسی کند. این در حالی است که به‌نظر می‌رسد تلاش‌های قاسم هاشمی‌نژاد در این زمینه، گامی مهم در جهت توجه به ساختار درونی و منطق خاص این روایت‌هاست، اما مسئله زمان در نسبت با سنت فلسفی مسلط، هنوز به‌صورت مسئله‌مند و تقابلی صورت‌بندی نشده است. مرور پیشینه نشان می‌دهد که تلقی آگوستین از زمان عمدتاً در چارچوب الهیات، معرفت‌شناسی یا تطبیق فلسفی بررسی‌شده و قصه‌های عرفانی نیز بیشتر از منظر ظرفیت‌های روایی و بومی موردتوجه قرارگرفته‌اند. پژوهش حاضرمی‌کوشد نسبت میان تلقی

آگوستینی از زمان و منطق زمانی قصه‌های عرفانی را به‌صورت تحلیلی بررسی کند؛ نسبتی که در پژوهش‌های پیشین به‌طور مستقل و متمرکز بدان پرداخته نشده است.

۱- مدخل: زمان کمّی و سنجش‌پذیر

از منظر فلسفه کلاسیک، نخستین صورت‌بندی منسجم و تحلیلی از مفهوم زمان را باید در اندیشه ارسطو جست‌وجو کرد؛ صورتی که نه‌تنها در طبیعیات، بلکه به‌نحوی ضمنی در تحلیل او از ساختار روایت در «فن شعر» (۱۳۸۷) نیز حضور دارد. آنجا که ارسطو پی‌رنگ (افسانه مضمون) را «ترکیب و تألیف افعال و کردارها» تعریف می‌کند، روایت را در بستری می‌نشاند که توالی، پیش‌روی و نسبت قبل و بعد، شرط امکان آن است. اگرچه تمرکز اصلی او در فن شعر بر منطق محاکات و انسجام کنش‌هاست، همین تعریف نشان می‌دهد که روایت نزد ارسطو، ناگزیر بر نوعی فهم پیشینی از زمان استوار است؛ فهمی که در طبیعیات به‌صورت فلسفی و نظام‌مند بسط می‌یابد. چنان‌که هایدگر تأکید می‌کند، تحلیل ارسطویی زمان چنان بنیانی است که دریافت‌های بعدی از زمان، حتی در فلسفه مدرن، در افقی حرکت می‌کنند که او ترسیم کرده است (هایدگر ۱۴۰۳، ۳۶).

ارسطو بحث زمان را در کتاب چهارم از رساله طبیعیات (۱۳۶۳) با تردید در اصل وجود آن آغاز می‌کند. او می‌پرسد آیا چیزی که از گذشته و آینده- یعنی ازآنچه دیگر نیست و آنچه هنوز نیست- تشکیل‌شده، می‌تواند وجود داشته باشد؟ اکنون یا «آن» نیز، به‌زعم او، نه جزئی از زمان بلکه حدّ و مرز آن است. بدین‌ترتیب، زمان در آغاز نه بدیهی، بلکه مسئله‌مند جلوه می‌کند. تحلیل «آن» در اینجا نقش محوری دارد: «آن» نه می‌تواند کاملاً ثابت باشد و نه کاملاً متغیر؛ زیرا ثبات مطلق، هم‌زمانی گذشته و آینده را نتیجه می‌دهد و تغییر مطلق، امکان تبیین پیوستگی را از میان می‌برد. نتیجه آن است که «آن» نه سازنده زمان، بلکه مرز

و شرطِ تمایز آن است؛ همان‌گونه که نقطه نسبت به خط. این تلقی، از همان ابتدا، زمان را نه مجموعه‌ای از لحظات گسسته، بلکه ساختاری پیوسته و قابل تحدید معرفی می‌کند (ارسطو ۱۳۶۳، ۱۵۸).

در گام بعد، ارسطو به نقد دیدگاه‌هایی می‌پردازد که زمان را یا عین حرکت دانسته‌اند یا با خودِ جهان یکی گرفته‌اند. او نشان می‌دهد که زمان حرکت نیست؛ زیرا حرکت همواره به موضوع، مکان و سرعت خاصی وابسته است، درحالی‌که زمان در همه‌جا یکسان است و خود معیار سنجش تندی و کندی حرکت‌ها به‌شمار می‌رود. بااین‌حال، ارسطو تصریح می‌کند که زمان بدون حرکت نیز قابل‌ادراک نیست. اگر هیچ تغییری- چه در جهان بیرون و چه در آگاهی ما- رخ ندهد، تجربه‌ای از گذر زمان پدید نخواهد آمد. ازاین‌رو، زمان نه عین حرکت است و نه مستقل از آن، بلکه در نسبت درونی با حرکت فهم می‌شود (ارسطو ۱۳۶۳، ۱۵۹).

این نسبت در تعریف بنیادین ارسطو از زمان به‌روشنی صورت‌بندی می‌شود: زمان «عددِ حرکت برحسب قبل و بعد» است (ارسطو ۱۳۶۳، ۱۶۰). در این تعریف، زمان نه به‌عنوان امری کیفی یا وجودی، بلکه به‌مثابه سازوکاری سنجشی و شمارشی ظاهر می‌شود. «قبل» و «بعد» نخست درحرکت و مکان تشخیص داده می‌شوند و سپس به زمان تعمیم می‌یابند. مادامی‌که توالی حرکت شمارش نشود، زمان نیز پدیدار نمی‌گردد. ازاین‌رو، زمان از سنخ عدد است؛ اما نه عدد به‌مثابه ابزار شمارش، بلکه عدد به‌عنوان چیزی که شمارش می‌شود. زمان نه صرفاً ذهنی است و نه جوهری مستقل، بلکه حاصل نسبت عقل با حرکت از حیث توالی و امتداد است.

ازآنجاکه حرکت کمیتی پیوسته است، زمان نیز به‌عنوان عددِ حرکت، پیوسته خواهد بود. ارسطو نشان می‌دهد که زمان، مانند خط، از حیث مقدار تا بی‌نهایت تقسیم‌پذیر

است، بی‌آنکه دارای جزء نهایی باشد. «آن»ها اجزای زمان نیستند، بلکه حدود آن‌اند. به همین دلیل، زمان نه از لحظات گسسته ساخته‌شده و نه بدون «آن» قابل‌فهم است. این پیوستگی، مبنای تمایز صفات زمان از صفات حرکت نیز قرار می‌گیرد: زمان نه تند است و نه کند، بلکه بلند یا کوتاه و بیشتر یا کمتر است. تندی و کندی به حرکت تعلق دارند و زمان صرفاً مقیاس سنجش آن‌هاست. بدین‌ترتیب، زمان در تلقی ارسطویی ماهیتی اساساً کمّی می‌یابد. همچنین، زمان علت مستقیم فساد و زوال نیست؛ آنچه موجب دگرگونی می‌شود، خودِ تغییر است و زمان صرفاً عدد و شرط همراه آن. نسبت دادن فساد به زمان، نسبتی بالعرض است، نه بالذات.

در جمع‌بندی می‌توان گفت که زمان نزد ارسطو افقی سنجشی، مشتق و کمّی است که امکان فهم توالی و امتداد حرکت را فراهم می‌سازد. این تلقی، بنیان درک فلسفی غرب از زمان را شکل داده و الگویی مسلط از زمان به‌مثابه امتداد قابل‌اندازه‌گیری پدید آورده است. بااین‌حال، همین ویژگی- یعنی فروکاست زمان به عدد، سنجش و توالی- در مواجهه با تجربه‌هایی که در آن‌ها معنا در لحظه‌ای فشرده و گسسته پدیدار می‌شود، به مسئله بدل خواهد شد؛ مسئله‌ای که در ادامه مقاله، در نسبت با تلقی آگوستین و ساختار زمانی قصه‌های عرفانی، محل مناقشه قرار می‌گیرد.

۲- مدخلی به تفکر آگوستین

آگوستین قدیس در تاریخ تفکر زمان، نقطه‌ای گسست‌گونه محسوب می‌شود. او زمان را از افق کیهانی- طبیعیِ مسلط در فلسفه یونانی، به درون ساحت نفس انسانی منتقل می‌سازد. اگر در سنت ارسطویی، زمان در نسبت با حرکت و جهان طبیعی تعریف می‌شد، آگوستین نخستین متفکری است که مسئله زمان را به‌طور صریح به تجربه درونی انسان و

ساختار آگاهی پیوند می‌زند. بدین‌سان، زمان از امری ناظر به جهان، به مسئله‌ای مربوط به «چگونگی ادراک» بدل می‌شود.

مدخل آگوستین به مسئله زمان، برخلاف بسیاری از فیلسوفان پیش از او از ضرورتی الهیاتی آغاز می‌شود. پرسش از نسبت خداوند با زمان -و به‌ویژه مسئله آفرینش- او را ناگزیر می‌سازد تا امکان وجود زمانِ مستقل از مخلوق را موردتردید قرار دهد. در این افق بخشی از ساختار عالم مخلوق تلقی می‌شود. همین پیش‌فرض الهیاتی، جهت‌گیری کلی اندیشه آگوستین را در باب زمان تعیین می‌کند. در این چارچوب، آگوستین به‌تدریج به این موضع نزدیک می‌شود که زمان، تنها درنسبت با نفس انسانی قابل‌فهم است. گذشته، حال و آینده به‌مثابه نحوه‌های حضور امور در آگاهی انسان معنا پیدا می‌کنند. ازاین‌رو، زمان، ساختاری وابسته به تجربه زیسته است. این چرخش، جایگاه آگوستین را در تاریخ فلسفه ممتاز می‌کند: زمان برای نخستین‌بار به صراحت، به درون ذهن منتقل می‌شود و مسئله آن، به مسئله ادراک، حافظه و انتظار گره می‌خورد.

بااین‌حال، انتقال زمان به ساحت نفس نزد آگوستین به‌معنای نفی هرگونه التزام مکانی نیست. مفاهیمی چون امتداد، کشش، حد و سنجش -حتی اگر در نفس واقع شوند- نشان می‌دهند که فهم زمان از منطق فضایی فاصله نگرفته، بلکه صرفاً محل آن دگرگون شده است. ازاین‌رو، آگوستین زمان را مکان نمی‌کند، اما آن را در افق مکان‌وارِ فهم نگه می‌دارد؛ بنابراین، اهمیت آگوستین در این مقاله، نه در پاسخ نهایی او به مسئله زمان، بلکه در نحوه صورت‌بندی آن است: زمان به‌عنوان امری وابسته به نفس، مرتبط با حافظه و انتظار و درعین‌حال، گرفتار در افقِ فضاییِ سنجش‌پذیری. بسط درونی این تلقی، تناقض‌های آن و پیامدهایش- به‌ویژه در نسبت با لحظه‌های فشرده و غیرامتدادی معنا- موضوع تحلیل تفصیلی بخش بعدی خواهد بود.

۳- صورت‌بندی زمان از نگاه آگوستین قدیس

آگوستین قدیس در باب یازدهم از «اعترافات»، به‌طور مشخص به ماهیت زمان وارد می‌شود. این تأملات که متأثر از رویکردی افلاطونی او هستند، تلاش می‌کنند تا زمان را از یک مفهوم عینی و فیزیکی به یک امر ذهنی و روانی تقلیل دهند. در این بخش، هدف، بررسی دقیق استدلال‌های آگوستین در این باب خاص است؛ جایی که او با پرسش بنیادین «زمان چیست؟» مواجه می‌شود و چارچوب فکری او برای درک این پدیده شکل می‌گیرد.

آگوستین می‌کوشد تا ماهیت رابطه خداوند با امر زمانی را روشن سازد تا بتواند بر پارادوکس «خداوند پیش از آفرینش چه می‌کرد؟» فائق آید. این تلاش برای پاسخگویی به این پرسش که «خداوند جهان را در چه زمانی آفرید؟»، آگوستین را به این نتیجه‌گیری بنیادین می‌رساند که زمان نمی‌تواند مستقل از آفرینش وجود داشته باشد؛ درنتیجه، زمان به‌عنوان یک کمیت عینی پیش از خلقت فاقد معناست و خود، بخشی از ساختار مخلوق است. این استدلال، آگوستین را وادار می‌کند تا زمان را از دام تعریف فیزیکی خارج کرده و به ساحت ذهن منتقل سازد، زیرا تنها در نفس مخلوق است که می‌توان حضور گذشته (حافظه) و آینده (انتظار) را توجیه کرد.

آگوستین در عنوان بخش ششم این باب چنین می‌آورد که: «درک کلام خالق، طبق قانون زمان محال است» (آگوستین ۱۳۸۵، ۲۹۹). این عبارت، هسته اصلی اندیشه آگوستین را در مورد رابطه زمان و الهیات نشان می‌دهد. آگوستین استدلال می‌کند که ازآنجایی‌که زمان یک محصول تجربه ذهنی است و برای درک کلام الهی، باید فراتر از این محدودیت‌ها رفت، درک کامل آن برای انسان امکان‌پذیر نیست. این بدان معنی است که کلام الهی، نه می‌تواند در ذهن محدود انسان جای بگیرد و نه می‌تواند به‌طور کامل با ابزارهای شناختی مبتنی بر زمان درک شود؛ به‌عبارت‌دیگر، شناخت الهی نیازمند نوعی شهود و معرفت مستقیم است که از دامنه ادراک زمانی فراتر می‌رود.

او در ادامه، به تشریح تضاد بنیادین بین زمان محدود انسان و سرمدی بودن خداوند پرداخته و بیان می‌کند که زمان، صرفاً یک دنباله از لحظات است که برای انسان معنا دارد، درحالی‌که حقیقت (خداوند) خارج از این زنجیره زمانی وجود دارد. برای او، حقیقت در یک «حال سرمدی» قرار دارد که گذشته و آینده در آن هم‌زمان و یکپارچه هستند.

«...طول زمان جز با توالی لحظات بی‌شمار به وجود نیامده است؛ لحظاتی که صرفاً یکی پس از دیگری می‌تواند سپری شود و در مقابل، نزد حقیقت سرمدی هیچ‌چیز در پی چیز دیگر نبوده؛ همه‌چیز حاضر بوده است و زمان هرگز توقف و توالی نداشته است...چه کسی خرد و اندیشه انسان را جلودار خواهد بود تا بایستد و ببیند چگونه، حقیقت سرمدی که در نه در گذشته است و نه در آینده، گذشته و آینده را تبیین می‌کند؟ آیا دست من چنین قدرتی را خواهد داشت؟ آیا کلام من به‌مثابه دستی، توان مبادرت ورزیدن به چنین کاری را خواهد داشت؟» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۰۳).

آگوستین با طرح پرسش‌هایی در مورد توانایی خرد و اندیشه انسان برای درک این سرمدی بودن، بر محدودیت‌های شناختی انسان تأکید کرده و معتقد است که ذهن انسان که ذاتاً زمانی است، نمی‌تواند حقیقت سرمدی را درک کند، زیرا این حقیقت فراتر از ساختارهای زمانی اوست. سؤال پایانی)، خود نشان‌دهنده این ناتوانایی است و تأکید می‌کند که زبان و اندیشه انسانی، ابزارهای مناسبی برای بیان یا درک سرمدی بودن نیستند. این بند، به‌نوعی، از محدودیت‌های فلسفه و زبان برای رسیدن به درک حقیقت الهی سخن می‌گوید و بر نیاز به شهود و تجربیات غیرزبانی برای فهم آن تأکید می‌کند.

با این مطلع آگوستین پرسش کلان خود در باب ماهیت زمان را مطرح می‌کند، مبنی بر اینکه: «پس زمان چیست؟ اگر کسی از من نپرسد، پاسخش را می‌دانم؛ لیک اگر درباره آن از من پرس‌وجو شود و بخواهم آن را توضیح دهم، دیگر آن را نمی‌دانم. با این حال با جسارت ادعا می‌کنم: می‌دانم که اگر هیچ‌چیز نمی‌گذشت، زمان گذشته‌ای نبود و اگر چیزی

فرانمی‌رسید، زمان آینده نیز نمی‌توانست باشد؛ و اگر هیچ چیز نمی‌بود، زمان حاضر نیز وجود نمی‌داشت» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۰۶).

این نقل‌قول، اوج پارادوکس در نظریه زمان آگوستین است و به تعریف عملی در مقابل تعریف مفهومی زمان اشاره دارد که نشان می‌دهد زمان یک مفهوم کاملاً درونی و وابسته به تجربه است، نه یک موجودیت مستقل قابل مشاهده با تعریف عینی. او اعتراف می‌کند که در تجربه روزمره، به‌وضوح می‌داند «زمان» چیست (از طریق حس درونی گذار امور)؛ اما به‌محض اینکه تلاش می‌کند این مفهوم شهودی را به‌صورت منطقی و انتزاعی بیان کند، ابزارهای زبانی و منطقی او از کار می‌افتند. او با ارائه شرایط وجودی زمان، نشان می‌دهد که زمان صرفاً یک رابطه بین امور متغیر است؛ زمان برای چیزی که متغیر نباشد، معنایی ندارد؛ بنابراین، زمان برای آگوستین، یک ساختار ذهنی است که صرفاً برای اندازه‌گیری تغییرات و توالی در جهان مخلوق به کار می‌رود و این ساختار در برابر پرسش‌های بنیادین فلسفی فرومی‌ریزد.

آگوستین با طرح این پرسش در بخش پانزدهم که: «چگونه می‌توانیم زمان را بسنجیم» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۰۶) به این گزاره در بخش شانزدهم دست می‌یابد که فقط زمان حاضر سنجیدنی است. او در این رابطه می‌نویسد:

«و بااین‌حال پروردگارا! ما نسبت به فواصل آگاهی داریم. آن‌ها را نسبت به یکدیگر می‌سنجیم: می‌گوییم که برخی بلندتر و بعضی کوتاه‌ترند. حتی ما مدتی را که یکی از دیگری بلندتر است اندازه می‌گیریم. پاسخ می‌دهیم که این یکی، دوچندان یا سه چندان است؛ آن مدت اندک است و یا آنکه یک زمان فقط بازمانی دیگر برابر است؛ اما این زمانی که بدان وقوف یافته‌ایم و اندازه‌گیری‌اش می‌کنیم، گذراست؛ درحالی‌که گذشته‌ای که دیگر نیست و آینده‌ای را که هنوز نیامده است، چه کسی می‌تواند اندازه بگیرد؟ مگر آن‌که ادعا کنیم «عدم» قابل اندازه‌گیری است! بدین‌ترتیب هنگامی‌که زمان می‌گذرد، می‌تواند بامعرفت

دریافت و سنجیده شود؛ لیک هنگامی‌که گذشت، دیگر قابل‌سنجش نیست؛ زیرا دیگر وجود ندارد» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۰۸-۳۰۹)

این بخش، مستقیماً به چالش اصلی مدل آگوستینی در موردسنجش زمان می‌پردازد: اندازه‌گیریِ حالِ گذرا در برابر اندازه‌گیری فاصله‌های گذشته و آینده. آگوستین اینجا دو سطح از درک زمان را مطرح می‌کند: ۱. اندازه‌گیری نسبی (فاصله‌ها): انسان قادر است فواصل زمانی را نسبت به یکدیگر بسنجد (این دوبرابر آن است) که این سنجش تنها در لحظه حال (از طریق توجه) ممکن است. او این سنجش را به‌عنوان درک «توالی» و «نسبت» میان امور می‌داند. ۲. مشکل سنجش وجودی (خود زمان): مشکل از جایی آغاز می‌شود که تلاش می‌شود «مدت‌زمان» به‌عنوان یک مقدار ثابت اندازه گرفته شود. گذشته که دیگر «نیست» (عدم) و آینده که هنوز «نیامده» (عدم) است، چطور می‌توانند اندازه‌گیری شوند؟ آگوستین نشان می‌دهد که اگر تنها «زمان حاضر» قابل دریافت حسی باشد و حال نیز دائماً در حال تبدیل‌شدن به گذشته است، پس تنها چیزی که واقعاً اندازه‌گیری می‌شود، «توجه فعلی» به مدت‌زمانی است که در حال سپری شدن است، نه خودِ گذشته یا آینده. ادعای اندازه‌گیری فواصل بلندتر یا کوتاه‌تر، صرفاً ارجاع به میزان کشش یا توجهی است که ذهن به آن دوره اختصاص داده است؛ نه اندازه‌گیری واقعی دو «نیستی» (گذشته و آینده). این نکته، ضرورت تعمیم یافتن مفهوم «زمان» به کشش ذهنی را تقویت می‌کند، اما هم‌زمان، نقص آن را در تبیین امر مطلق آشکار می‌سازد.

او در بخش بیستم، به‌مثابه نخستین نتایج تفحص چنین می‌آورد که:

«سه زمان وجود دارد: حضور گذشته، حضور حال و حضور آینده؛ زیرا که این سه زمان در ذهن ما وجود دارند و من درجاهایی دیگر آن را نمی‌یابم. حضور گذشته همان حافظه است؛ حضور حال، همان شهود بی‌واسطه و حضور آینده، همان انتظار» (آگوستین ،: ۳۱۱-۳۱۲).

این بخش، اوج مدل آگوستینی از زمان را به‌عنوان کشش نفسانیارائه می‌دهد. آگوستین با اقرار به اینکه زمان را تنها در ذهن خود می‌یابد، آن را به سه «حضور» ذهنی تقلیل می‌دهد: حافظه (حضور گذشته)، شهود بی‌واسطه (حضور حال) و انتظار (حضور آینده). این جمع‌بندی نشان می‌دهد که برای او، زمان یک ساختار کاملاً درونی است که از طریق فعالیت‌های نفس (به یادآوردن، توجه کردن و امید داشتن) تجربه می‌شود. درک این سه بعد، تنها راهی است که انسان مخلوق می‌تواند پدیده گذار را درک کند؛ اما این انتقال به ساحت ذهن، هم‌زمان ناتوانی این مدل را در تبیین امر الهی (که خارج از این کشش نفسانی است) برجسته می‌سازد، زیرا ابدیت نه حافظه است و نه انتظار، بلکه فقط حضور مطلق است.

بند بیست و یکم با عنوان پیچیده‌تر شدن معضل، نشان از تقلای آگوستین برای مواجهه با پیچیدگی‌های مقوله زمان دارد:

«ما زمان را تنها در هنگام گذر اندازه می‌گیریم؛ زیرا چیزی را که وجود ندارد نمی‌توان اندازه گرفت، حال آن‌که گذشته و آینده وجود ندارند. اکنون نیز فاقد گستره زمانی است و بنابراین قابل‌اندازه‌گیری نیست، مگر در همان لحظه گذر؛ اما هنگامی‌که زمان می‌گذرد، دیگر چیزی برای اندازه‌گیری باقی نمی‌ماند. پس زمان ازآنجاکه هنوز نیست می‌آید، از میان آنچه گستره‌ای ندارد می‌گذرد و به‌سوی آنجا که دیگر نیست می‌رود. بااین‌همه، هرگاه از زمان به‌عنوان بسیط، دوبرابر یا مساوی سخن می‌گوییم، در حقیقت فواصل آن را اندازه می‌گیریم؛ درحالی‌که نه آینده‌ای که هنوز نیست، نه اکنونی که گستره ندارد و نه گذشته‌ای که دیگر نیست، به‌راستی قابل‌اندازه‌گیری‌اند» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۱۲-۳۱۳).

درواقع این بخش، اوج چالش سنجش و بزرگ‌ترین چالش در مدل زمان آگوستینی را نمایش می‌دهد. آگوستین در اینجا دوباره به این مسئله بازمی‌گردد که چگونه می‌توانی

فواصل زمانی را با دقت توصیف کرد، درحالی‌که تنها «حال» وجود دارد و آن‌هم «فاقد گستره» است. اوهر تلاشی برای تعریف عینی زمان را منجر به رسیدن به بن‌بست می‌داند. اگرچه انسان می‌داند که «زمان در حال گذر» را می‌توان نسبت به یکدیگر سنجید، اما ماهیت لحظه حال به گونه‌ای است که هیچ «گستره‌ای» برای اندازه‌گیری ندارد؛ حال، صرفاً یک مرز یا نقطه است که از نیستیِ آینده به نیستیِ گذشته منتقل می‌شود. آگوستین با پرسش‌هایی نظیر: «از کجا می‌آید؟»، «از کجا عبور می‌کند؟»، «به کجا می‌رود؟»، نشان می‌دهد که هر عمل سنجش (اندازه‌گیری نسبت‌ها) نیازمند یک فاصله است، اما فاصله زمانی خود توسط هیچ‌چیز جز «حالِ گذرا» فراهم نمی‌شود. اگر حال فاقد گستره باشد، پس سنجش فواصل (که تنها امر معلوم درباره زمان است) اساساً روی «عدم» (گذشته و آینده) یا «فقدان گستره» (حال) انجام می‌شود. این تقلای آگوستین نشان می‌دهد که تلاش او برای منطقی‌سازی تجربه ذهنی زمان، به مرزهای منطق و زبان می‌رسد و تأکید می‌کند که زمان مخلوق، ذاتاً یک امر «نا-موجود» در لحظه سنجش است و تنها از طریق ذهن و کشش آن قابل‌ادراک است.

آگوستین در بخش بیست و سوم با عنوان: «زمان حرکت نیست.»، چنین می‌آورد: «در نگاه من، زمان نوعی فاصله است؛ لیک آیا زمان، آنچه من می‌بینم است یا آنکه چیزی است که تصور دیدن آن را دارم؟ این تو هستی که به من می‌آموزی ای روشنایی، ای حقیقت» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۱۶).

این قول، نقطه عطفی در گذار آگوستین از تعریف زمان به‌عنوان یک «حرکت[1]» به تعریف آن به‌عنوان «فاصله[2]» است و بلافاصله به ماهیت ذهنی این فاصله اشاره می‌کند، هرچند بازهم

1. Motus
2. Intervallum

تلقی او مکان‌بنیاد است. آگوستین با بیان اینکه «زمان نوعی فاصله است»، تلاش می‌کند از تصور زمان به‌عنوان یک حرکت عینی اشیاء (مانند حرکت سیارات) فاصله بگیرد؛ اما این تعریف نیز او را به یک دوگانگی هدایت می‌کند: آیا این «فاصله» یک شیء عینی است که می‌توان آن را دید، یا صرفاً یک مفهوم درونی است که آن را «تصور» می‌کند؟ ندای پایانی خطاب به «روشنی، حقیقت» (که اشاره به خدا یا عقل مطلق دارد)، نشان‌دهنده توسل نهایی به امر الهی برای حل معضل فلسفی است. آگوستین اعتراف می‌کند که درک واقعی و نهایی ماهیت زمان فراتر از توانایی‌های انسانی و حواس است و تنها با کمک حقیقت مطلق است که می‌توان دریافت، این «فاصله» صرفاً یک ساختار ذهنی است و نه یک حقیقت فیزیکی مستقل.

در بخش بیست‌وچهارم بازهم برای او: «زمان حد حرکت است» (آگوستین ۱۳۸۵، ۳۱۶). آگوستین در این بخش در تلاش برای رفع پارادوکس‌های پیشین، زمان را از یک کمیت عینی به یک ساختار ذهنی تقلیل می‌دهد که صرفاً محدودکننده تجربه تغییر است؛ به این معنا که زمان خودِ حرکت نیست، بلکه چارچوبی است که ذهن برای سازمان‌دهی تغییرات به کار می‌گیرد و این «حد» بودن تأکید می‌کند که هر ادراکی از زمان مستلزم اندازه‌گیری نسبت‌ها و مرزهایی است که ذهن در «حال» تعیین می‌کند، نه اندازه‌گیری خودِ گذرِ مطلق. او در بخش‌های پایانی باب یازدهم و مشخصاً در بخش‌های بیست‌وششم تا بیست‌ونهم به موضوع معیار محاسبه زمان می‌پردازد. به‌عنوان‌مثال در بخش بیست‌وهفتم محاسبه گذشته را به‌دست «یاد» میسر دانسته؛ و می‌نویسند:

> «معیار اندازه‌گیری زمان: ای ذهن من! در توست که زمان را می‌سنجم. سرزنشم مکن؛ این هم خود، کاری است. خیزابِ لگام‌گسیخته تأثراتت را بر من خرده مگیر. گفتم که در توست که زمان را اندازه می‌گیرم. تأثیری که امور گذرا در تو ایجاد می‌کنند، حتی پس از عبور باقی می‌ماند: این همان چیزی است که من

> اندازه می‌گیرم، همان‌که حاضر است و نه اموری که آن را به وجود می‌آورند و سپری می‌شوند. این همان چیزی است که من در اندازه‌گیری زمان می‌سنجم. پس زمان یا همین است و یا چیزی که من آن را درنمی‌یابم» (آگوستین ۱۳۸۵،۳۲۱).

و در ادامه در بخش بیست‌وهشتم محاسبه آینده را به کمک «انتظار» تفسیر می‌کند. درواقع این دو بخش به‌وضوح نقطه اوج نظریه زمان آگوستینی، یعنی کشش نفسانی را بیان می‌کنند. آگوستین با این استدلال‌ها، محل واقعی «زمان» را از جهان خارج (حرکت‌های فیزیکی) به درون ذهن انسان منتقل می‌کند. او در بخش بیست‌وهفتم، منبع سنجش زمان را مستقیماً «ذهن» معرفی می‌کند و تصریح می‌دارد که سنجش گذشته، نه اندازه‌گیری خودِ امر ازدست‌رفته، بلکه اندازه‌گیری «تأثیر یا اثر باقی‌مانده» آن امربر ذهن است؛ این اثر باقی‌مانده همان حافظه[1] است که در لحظه حال «حاضر» است(آگوستین ۱۳۸۵، ۳۱۹-۳۲۱).. سپس در بخش بیست‌وهشتم، این منطق را به آینده تعمیم می‌دهد: سنجش آینده نیز نه اندازه‌گیری خودِ آینده نیامده، بلکه اندازه‌گیری «انتظار»[2] آن در ساحت ذهن است. درنتیجه، سه رکن زمان (گذشته، حال، آینده) به سه فعالیت ذهنی (حافظه، شهود، انتظار) تبدیل می‌شوند و این فعالیت‌ها همگی در «حال» رخ می‌دهند؛ لذا زمان تنها یک «حضور ذهنی» یا «کشش نفس» است که به امور متغیر (حرکت) ساختار می‌دهد و خارج از آن، وجود عینی ندارد.(آگوستین ۱۳۸۵، ۳۲۱-۳۲۲).

نگاه آگوستین به زمان را می‌توان از سه منظر جمع‌بندی کرد:

الف- نوآوری در انتقال محوریت زمان. بدین‌معنی که علی‌رغم تحول بنیادین آگوستین در تحلیل زمان که با انتقال مرکز ثقل آن از حرکت عینی (سنت ارسطویی) به ساحت ذهن و نفس انسان همراه بود، وی همچنان با پرسش بنیادین سنت کلاسیک درگیر است. این

1. Memoria
2. Expectatio

نوآوری، یعنی تعریف زمان به‌عنوان کشش نفسانی، یک جهش بزرگ محسوب می‌شود، زیرا او نشان می‌دهد که گذشته و آینده تنها از طریق فعالیت‌های ذهنی همچون حافظه و انتظار در لحظه حال حضور دارند. بااین‌حال، این جابجایی ماهیت سؤال را از «چیستی هستی زمان» به «چگونگی سنجش آن» سوق می‌دهد.

ب- باقی ماندن در چارچوب کمّی سازی کلاسیک. بخش اعظم چالش آگوستین درنهایت به حوزه روش‌شناسی کمی‌سازی بازمی‌گردد. در بخش‌های بیست‌وهفتم و بیست‌وهشتم، او مدام در تلاش است تا یک «معیار» برای اندازه‌گیری زمان بیابد؛ او حتی معیار را «تأثیر باقی‌مانده در ذهن» معرفی می‌کند، اما هدف نهایی‌اش همچنان یافتن یک واحد سنجش است. این اصرار بر کمّی بودن تجربه زمان (سنجش فواصل)، حتی اگر عوامل سنجش ذهنی باشند، نشان می‌دهد که او از دغدغه اصلی متافیزیک کلاسیک مبنی بر تعریف زمان به‌مثابه یک کَمّیّت قابل‌اندازه‌گیری کاملاً رها نشده است.

ج: میراث متافیزیکی و ناتوانی در تعریف مطلق. درنهایت، ناتوانی آگوستین در تعریف مطلق زمان («اگر نپرسی می‌دانم») ناشی از همین تضاد است: او از یک‌سو به تجربه زیسته درونی نزدیک می‌شود، اما از سوی دیگر، چارچوب متافیزیکی او نیازمند یک نقطه ارجاع مطلق و ابدی (خداوند) است که زمان در مقایسه با آن تعریف شود؛ بنابراین، اگرچه آگوستین زمان را به ذهن فروکاست، اما ماهیت غایت‌گرایانه و تلاش برای تعریف کمی آن نشان می‌دهد که تحلیل او همچنان در سایه پرسش‌های ساختاری و روش‌شناختی میراث فکری کلاسیک باقی‌مانده است.

۴- قصه عرفانی: تعریف، ساختار، منطق زمانی

به باور هاشمی‌نژاد در تعریف قصه‌های عرفانی آن‌ها را ثمره سلوک می‌داند؛ نه محصول صرفِ خیال‌پردازی ادبی یا تعقل انتزاعی. این قصه‌ها چکیده تجربه‌هایی هستند که

در آن‌ها تعقل، ذوق و شهود به‌هم می‌رسند تا پیوستگی مراتب وجود را نمایان سازند. از همین رو، این روایت‌ها- همچون بسیاری از فرآورده‌های فرهنگی ایرانی- جنبه‌ای وحدانی دارند. الگوی تاریخی این شیوه بیان، احادیث و تمثیل‌هایی است که پیامبر اسلام برای تربیت یاران خود به کار می‌برد؛ تمثیل‌هایی که نه برای سرگرمی، بلکه برای گشودن افق ادراک و تربیت وجودی مخاطب طرح می‌شدند. عارفان، به تأسی از همین سیره، دریافتند که قصه و حکایت، امکانی است برای بیان آنچه به‌طور مستقیم گفتنی نیست. ازاین‌رو، قصه عرفانی بیش از آنکه گزارش باشد، «فعل» است: فعلی تربیتی، وجودی و دگرگون‌ساز. (هاشمی‌نژاد ۱۳۸۹، ۲۲)

در گام نخست، هاشمی‌نژاد تأکید می‌کند که باید دانست قصه عرفانی چه نیست. حضور یک عارف، یا شخصیتی با ظاهری مرشدگونه و زبان دوپهلو، مرموز یا ظاهراً عمیق، تضمینی برای عرفانی بودن روایت فراهم نمی‌آورد. این تلقی‌های سطحی، عرفان را به مجموعه‌ای از نشانه‌های ظاهری تقلیل می‌دهند، حال‌آنکه قصه عرفانی اساساً وابسته به سخن نیست. عرفانی بودن قصه، نه در آنچه گفته می‌شود، بلکه در چگونگی تحقق معنا در کلیت روایت نهفته است (هاشمی‌نژاد ۱۳۹۴، ۶۰).

به همین سیاق، قصه عرفانی را نمی‌توان با قصه «پیام‌دار» یکی دانست. روایت‌هایی که حامل پیام اخلاقی، اندرز یا مفهومی افزوده‌اند، از منظر ساختاری عرفانی محسوب نمی‌شوند. در چنین روایت‌هایی، پیام چیزی است که می‌توان آن را از قصه جدا کرد؛ حال‌آنکه در قصه عرفانی، معنا از ساختار جداشدنی نبوده و قصه نه وسیله انتقال معنا، بلکه خودْ محل وقوع معناست. اینجاست که تفکیک کلاسیک میان ساختار و مضمون فرومی‌ریزد. (هاشمی‌نژاد ۱۳۹۴، ۶۵)

همین نکته، تمایز قصه عرفانی با روایت تمثیلی را نیز روشن می‌سازد. در تمثیل، مشابهت‌سازی میان دو ساحت، ابزار انتقال معناست؛ اما منطق قصه عرفانی، منطقِ

ارجاع به اصل است. هر چیز در این روایت‌ها به حقیقت خویش بازمی‌گردد، نه به شبیه خود. این امر ریشه در تجربه عرفانی دارد که در آن، با رسیدن عشق به کمال، عاشق و معشوق و عشق در وحدتی یگانه مستحیل شده و همانندیابی موضوعیت خود را ازدست‌می‌دهد. ازاین‌رو، قصه عرفانی با منطق تشبیه و تمثیل-به‌معنای متعارف- سازگار نیست. (هاشمی‌نژاد ۱۳۹۴، ۶۶)

در این چارچوب، قصه عرفانی پیش و بیش از آنکه درباره توحید باشد، خودْ نمود توحید است. توحید نه‌تنها در سطح مضمونی، بلکه در ساختار روایت نیز جاری است. اجزای قصه-اگر اساساً بتوان از اجزا سخن گفت- تنها در نسبت با کل معنا می‌یابند و هیچ‌یک استقلال مفهومی ندارند. این «توحید ساختاری» بازتاب جهان‌بینی وحدانی مؤلفان این روایت‌هاست؛ انسان‌هایی که خودْ وحدت را زیسته‌اند و فرآورده‌هایشان ناگزیر سایه‌ای از همان هستی وحدانی است(هاشمی‌نژاد ۱۳۹۴ ، ۶۷-۶۸).

این ساختار وحدانی، پیامدهای مهمی برای منطق زمانی قصه‌های عرفانی دارد. بر پایه خوانش هاشمی‌نژاد، ساحت وقوع این روایت‌ها «عالم مثال» است؛ عالمی میان محسوس و معقول که با تخیل فعال ادراک می‌شود و محل اجسام لطیف است. در این ساحت، تقسیم‌بندی‌های زمان زمینی-گذشته، حال و آینده- اعتبار خود را از دست می‌دهند. این تقسیمات، زاییده ادراک حسی انسان و وابسته به گردش فلکی‌اند؛ حال‌آنکه در عالم مثال، مواجهه با نوعی حضور ازلی-ابدی است که نمی‌توان آن را به توالی خطی فروکاست (هاشمی‌نژاد ۱۳۹۴، ۱۰۰)[1]. ازاین‌رو، زمان در قصه عرفانی نه خطی است، نه کمّی و نه قابل‌سنجش. این زمان، چیزی نیست که بر روایت عارض شود، بلکه خودْ جزئی از ساختار وجودی آن است. رخدادها در این قصه‌ها بر اساس منطق تدریجی علت و معلول پیش نمی‌روند، بلکه در قالب لحظه‌هایی فشرده و تعیین‌کننده ظهور می‌کنند؛ لحظه‌هایی که می‌توان آن‌ها را «لحظه معنایی» نامید. این لحظه‌ها نه

نتیجه انباشت تدریجی گذشته‌اند و نه مقدمه‌ای برای آینده، بلکه گسستی در نظم عادی زمان پدید می‌آورند.

در اینجا، تمایز بنیادین میان «لحظه معنایی» در قصه عرفانی و «اکنون» در تلقی آگوستینی آشکار می‌شود. اکنونِ آگوستینی، هرچند از زمان طبیعی جداشده و به ساحت نفس منتقل‌شده است، اما همچنان در افق امتداد فهم می‌شود. این اکنون، حدّی است میان گذشته‌ای که در حافظه حاضر است و آینده‌ای که در انتظار کشیده می‌شود. بدین‌سان، حتی در ذهنی‌ترین صورت خود، اکنون آگوستینی در شبکه‌ای از کشش، فاصله و سنجش باقی می‌ماند.

در مقابل، لحظه معنایی در قصه عرفانی، حدّ امتداد نیست، بلکه تعلیق امتداد است. این لحظه، نه نقطه‌ای بر خط زمان، بلکه فشردگی کل معنا در یک رخداد است؛ رخدادی که زمان را نه اندازه‌پذیر، بلکه زیسته می‌کند. لحظه معنایی، نه تداوم گذشته است و نه آغاز آینده، بلکه ظهور معناست به‌نحوی‌که گذشته و آینده را در خود حل می‌کند. ازاین‌رو، این لحظه نه قابل پیش‌بینی است، نه قابل تکرار و نه قابل سنجش.

هاشمی‌نژاد این تمایز را در سطحی عمیق‌تر، با تفکیک میان نگرش «نمودشی» و «بودشی» صورت‌بندی می‌کند. تفکر نمودشی-که بنیان بسیاری از دستگاه‌های تحلیلی غربی است- با صورت‌ها، ساختارهای قابل‌تفکیک و عناصر مستقل سروکار دارد. زمانِ کمّی و سنجش‌پذیر، چه در صورت ارسطویی و چه در صورت ذهنی‌شده آگوستینی، در همین افق قرار می‌گیرد. در مقابل، قصه‌های عرفانی در افق بودشی رخ می‌دهند؛ افقی که در آن، ساختار و معنا، زمان و رخداد، از یکدیگر جدا نیستند. زمان در این روایت‌ها «هست»، نه «اندازه‌گیری می‌شود» (هاشمی‌نژاد ۱۳۹۴، ۱۰۳).

در چنین افقی، ابزارهای تحلیلی مبتنی بر کمیت، توالی و امتداد، ناگزیر با نوعی ناکارآمدی مواجه می‌شوند. کهنشانه گسستی بنیادین میان دو تلقی از هستی و زمان است. قصه

عرفانی، با تولید لحظه‌های معنایی غیرامتدادی، افقی از تجربه زمان را می‌گشاید که حتی تلقی ذهنی آگوستین نیز قادر به تبیین آن نیست؛ و دقیقاً از همین جاست که ضرورت نقد تلقی آگوستینیِ زمان، در پرتو منطق زمانی قصه‌های عرفانی، رخ می‌نماید.

۵ - نمونه‌کاوی: تحلیل قصه عرفانی

در این بخش، ناکارآمدی تلقی آگوستینی از زمان در تبیین «لحظه‌ی معنایی» در قصه‌های عرفانی با ذکر نمونه‌های موردی مورد تحلیل قرار می‌گیرد.

۵-۱- تحلیل حکایتِ «فتنه از توست» (مولوی)

> ابلیس چون آدم را سجود نکرد و مخالفت امر کرد، گفت: «خَلقتَنی مِن نارٍ و خَلَقتَهُ مِن طِینٍ. ذات من از نار است و ذات او از طین. چون شاید که عالی ادنی را سجود کند؟» چون ابلیس را، به این جرم و مقابلگی نمودن و با خدا جدال کردن، لعنت کرد و دور کرد، گفت: «یا رب، آه! همه تو کردی و فتنه تو بود. مرا لعنت می‌کنی و دور می‌کنی.» و چون آدم گناه کرد، حق، تعالی، آدم را از بهشت بیرون کرد. حق، تعالی، به آدم گفت که «ای آدم، چون من بر تو گرفتم و بران گناه که کردی زجر کردم، چرا با من بحث نکردی؟ آخر ترا حجّت بود؛ نمی‌گفتی که همه از تست و تو کردی، هر چه تو خواهی در عالم شود و هرچ نخواهی هرگز نشود. اینجنین حجّت راستّ مبینِ واقع داشتی، چرا نگفتی؟ گفت: «یا رب می‌دانستم، الّا ترک ادب نکردم در حضرت تو؛ و عشق نگذاشت که مؤاخذه کنم» (مولوی ۱۳۴۸، ۱۰۱)

موقعیت مقابله ابلیس و آدم در این قصه، نمونه‌ای فشرده و بنیادین از منطق روایی قصه عرفانی است. اهمیت این روایت نه در بازگویی یک داستان شناخته‌شده قرآنی، بلکه در نحوه‌ای است که نسبت میان زمان، معنا و نسبت وجودی انسان با حق را بازسازمان

می‌دهد. نقطهٔ کانونی این قصه، نحوه ظهور معنا در لحظه‌ای است که از منطق امتدادی زمان می‌گسلد. ازاین‌رو، این روایت امکان مناسبی فراهم می‌آورد تا «لحظه معنایی» به‌مثابه شاخص منطق زمانی قصه عرفانی تحلیل شده و هم‌زمان محدودیت تلقی‌های امتدادی از زمان- ازجمله تلقی آگوستینی- آشکار گردد.

قصه با موضع‌گیری ابلیس آغاز می‌شود؛ موضعی که به‌ظاهر عقلانی، منسجم و مبتنی بر استدلال است. ابلیس امتناع خود از سجود را با ارجاع به ذات خویش توجیه می‌کند: «خلقتنی من نار و خلقته من طین». این استدلال، بر نوعی هستی‌شناسی مبتنی است که در آن، ذات‌ها ثابت‌اند، مراتب وجودی از پیش تعیین‌شده‌اند و کنش، نتیجه ضروری این مراتب است. در چنین افقی، زمان به‌مثابه بستری امتدادی و علّی فهم می‌شود: گذشته ذاتیِ فاعل، کنش اکنونی او را تعیین می‌کند و آینده، پیامد منطقی و قابل پیش‌بینی همان کنش است. امتناع ابلیس، در این چارچوب، نه یک رخداد گسسته، بلکه حلقه‌ای از زنجیره علیت است.

حتی پس‌ازآنکه ابلیس به سبب این امتناع مورد لعن قرار می‌گیرد، منطق زمانی او تغییر نمی‌کند. اعتراض او، نشان می‌دهد که وی همچنان در افق محاسبه و احتجاج باقی است. او می‌کوشد با بازگرداندن کنش به علت اعلی، مسئولیت را بازتوزیع کرده و موقعیت خویش را در یک نظام علّی بازتعریف نماید. در این سطح، زمان همچنان افقی است که امکان بازگشت به گذشته، تنظیم نسبت‌ها و بازسازی روایت کنش را فراهم می‌آورد. این دقیقاً همان افقی است که می‌توان آن را، حتی در صورت ذهنی‌شده آن، در چارچوب زمان آگوستینی نیز فهم کرد: زمانی که به‌صورت کشش نفسانی میان یادآوری و انتظار امتداد می‌یابد و امکان سنجش و تحلیل دارد.

در مقابل، موضع آدم در نقطه‌ای رخ می‌نماید که منطق زمانی قصه دگرگون می‌شود. پس از لغزش و هبوط، خداوند از آدم می‌پرسد که چرا به حجت متوسل نشد؛ چرا نگفت که

همه‌چیز به اراده الهی واقع شده است. این پرسش، به‌ظاهر، امکان دفاعی عقلانی را در اختیار آدم قرار می‌دهد و او را در موقعیتی مشابه ابلیس می‌نشاند: موقعیت احتجاج، تبیین و نسبت‌دادن کنش به علت؛ اما پاسخ آدم، دقیقاً این افق را معلق می‌کند.

پاسخ آدم، محل وقوع لحظه‌ای است که می‌توان آن را «لحظه معنایی» نامید. او نه از جهل سخن می‌گوید و نه از ناآگاهی؛ بلکه تصریح می‌کند که «دانستن» وجود داشته است. بااین‌حال، این دانستن به کنش احتجاجی منجر نمی‌شود. آنچه مانع از دفاع و محاسبه می‌شود، «ادب» و «عشق» است؛ مفاهیمی که نه در افق علّی و امتدادی، بلکه در سطحی وجودی عمل می‌کنند. در اینجا، زمان به‌مثابه توالی گذشته، حال و آینده کارکرد خود را از دست می‌دهد. پاسخ آدم ظهور یک معناست؛ رخدادی که کل نسبت بنده و حق را در خود فشرده می‌کند.

لحظه معناییِ حاضر در این قصه، لحظه تعلیق میان گذشته و آینده است که در آن، دانستن، گفتن، دفاع‌کردن و حتی نسبت‌دادن کنش به اراده الهی، همگی در برابر ادب و عشق فرومی‌ریزند. ازاین‌رو، این لحظه نه قابل‌سنجش است، نه قابل‌بازسازی در قالب روایت خطی و نه قابل تکرار به‌صورت الگویی اخلاقی بلکه در اینجا مواجهه با رخداد معنا وجود دارد نه کنشی که بتوان آن را در شبکه‌ای از علل و نتایج جای داد.

این لحظه با «اکنون» در تلقی آگوستینی تفاوتی بنیادین دارد. اکنونِ آگوستینی در افق امتداد میان حافظه و انتظار، فهم می‌شود. این اکنون، هرچند مکان طبیعی ندارد، اما همچنان در قالب کشش، فاصله و سنجش قابل توصیف است. در مقابل، لحظه معناییِ قصه مولوی، گسست از امتداد و در تعلیق حافظه و انتظار پدیدار می‌شود.

ساختار قصه نشان می‌دهد که معنا می‌تواند در نقطه‌ای غیرامتدادی که کل ساختار توالی را-که هم در زمان طبیعی ارسطویی و هم در زمان ذهنی آگوستینی محوریت دارد- بی‌اعتبار می‌نماید، ظهور کند. پاسخ آدم، به‌سبب نحوه وقوعش، منطق زمانی قصه

عرفانی را آشکار می‌سازد. در این منطق، زمان نه ظرف رخداد، بلکه امری است که در خودِ رخداد حل می‌شود.

از این منظر، قصه ابلیس و آدم نمونه‌ای از محدودیت بنیادین تلقی‌های امتدادی از زمان است. این روایت، بدون آنکه به‌صراحت وارد بحث نظری شود، نشان می‌دهد که «لحظه معنایی»- به‌مثابه ظهور فشرده معنا- در افقی رخ می‌دهد که سنجش، توالی و کشش در آن جایگاهی ندارند. همین امر، زمینه را برای نقد ناکارآمدی تلقی آگوستینی از زمان در تبیین منطق زمانی قصه‌های عرفانی فراهم می‌سازد؛ نقدی که نه از بیرون، بلکه از دل خود روایت و از طریق تحلیل ساختار معنایی آن سر برمی‌آورد.

اگر زمان در منطق آگوستینی همچنان در افق ارسطویی خوانش می‌شد، مسئله زمان هرگز به درون ساحت ذهن و تجربه درونی منتقل نمی‌گشت و همچنان به‌مثابه «عددِ حرکت برحسب قبل و بعد» باقی می‌ماند؛ در این صورت، پرسش از زمان، صرفاً به امکان سنجش تغییرات طبیعی فروکاسته می‌شد. «اکنون»، به‌جای آنکه به مسئله‌ای وجودی بدل شود، صرفاً حدّی ریاضی میان گذشته و آینده بوده و هیچ شأنی برای تجربه درونیِ کشش، انتظار یا یادآوری نمی‌یافت. در چنین افقی، نه‌تنها پارادوکس آگوستینیِ «چه می‌گوییم وقتی از زمان سخن می‌گوییم» اساساً پدیدار نمی‌شد، بلکه امکان طرح زمان به‌مثابه مسئله‌ای مرتبط با گناه، توبه و نجات نیز از میان می‌رفت. «زمان»، در این خوانش، همچنان بیرونی، همگن و سنجش‌پذیر می‌ماند و به‌همین‌سبب، هرگونه امکان برای فهم لحظه‌های گسسته، کیفی و معنازا- چه در تجربه دینی و چه در روایت‌های عرفانی- مسدود می‌شد.

۲-۵- تحلیل حکایتِ «تو خود حجاب خودی» (سهروردی)

«من در ولایت یمن بودم، جایی‌که صنعا گویند. پیری را دیدم سخت نورانی. سر و پای‌برهنه می‌دوید. چون مرا بدید بخندید و گفت:«امشب خوابی عجیب

دیده‌ام، بیا تا با تو بگویم».

من پیش رفتم. پیر مرا گفت:«دوش در خواب شدم. جایی عجب دیدم، چنانکه شرح آن نمی‌توانم کرد؛ و در آن میان شخصی دیدم که هرگز به حسن او ندیده‌ام و نشنیده. چون در او نگاه کردم از غایت جمال مدهوش شدم. فریاد از نهاد من برآمد. گفتم مبادا که ناگاه برود و من در حسرت او بمانم. بجستم و هر دو گوش را محکم بگرفتم و در او آویختم؛ و چون بیدار شدم هر دو گوش خود را در دست خود دیدم. پس ازآن گفتم: آه، من هذا هذا حجابی،» و اشارت به بدن خود می‌کرد و می‌گریست» (سهروردی ۱۳۵۵، ۳۷۱-۳۷۰).

«لحظه معنایی» در حکایتِ پیرِ یمنی سهروردی، به ساحتِ وجودیِ بدن و مرزِ بیداری منتقل می‌شود. پیر درحالی‌که از کشفِ جمال سخن می‌گوید، با واقعیتی متناقض نما بیدار می‌شود. این روایت، از منظرِ «زمانِ آگوستینی»، یک گسستِ غیرقابل‌حل است. از نگاه آگوستین، «زمان» محصولِ کششِ نفسانی میان حافظه،توجه و انتظار است؛ یعنی بستری که در آن، ذهن با به هم پیوستنِ این سه‌گانه، امتداد را بازسازی می‌کند؛ اما در حکایت سهروردی، این توالیِ خطی فرومی‌پاشد. «خواب» در اینجا، «گسستی وجودی» است که در آن، کنشِ خواب (گرفتن گوش) به واقعیتِ مادیِ بیداری (در دست داشتن گوش) سرایت می‌کند. مطابق با خوانشِ هاشمی‌نژاد از زمانِ روایت، زمان در اینجا نه «عددِ حرکتِ بیرونی»، بلکه «کیفیتی وجودی» است که روایت را از درونِ خود سامان می‌دهد.

در این حکایت، پاسخِ پیر-«آه، من هذا هذا حجابی» رخدادی دفعی و انفجاری است. این لحظه، «اکنونِ آگوستینی» نیست؛ چراکه هیچ‌گونه فاصله یا امتدادی را در برنمی‌گیرد تا حافظه و انتظار در آن لنگر بیندازند. این لحظه، «آنِ مکاشفه‌ای» است که در آن، حافظه (آنچه در خواب گذشت) و انتظار (ترس از رفتنِ آن جمال...)، در یک رخدادِ واحد، «تراکمِ معنا» می‌یابند. به‌عبارت‌دیگر، در اینجا زمانِ درونیِ آگوستینی که باید امتدادبخش باشد،

در مواجهه با این «رخدادِ مکاشفه‌ای»، خود را واژگون می‌بینند.

بیدار شدن با گوش‌های در دست، نه یک کنشِ علی در شبکه زمانِ خطی، بلکه فروپاشیِ مرزِ «درون و بیرون» در یک لحظه معنایی است. در اینجا «بدن» به‌مثابه حجاب، در برابرِ «معنا» (مکاشفه) قرار می‌گیرد و این افشاگری، نشان‌دهنده آن است که زمان در قصه عرفانی، ساختاری «بودشی» دارد، نه «سنجشی و نمودشی». درواقع، این حکایت نشان می‌دهد که چگونه می‌توان از میانِ زمانِ خطیِ مادی عبور کرد و به نقطه‌ای رسید که در آن، گذشته خواب و حالِ بیداری، در یک «لحظه معنایی» باهم منطبق می‌شوند.

این تطابق، ابزارهای تحلیلی آگوستین را به چالش می‌کشد. برای آگوستین، وحدتِ زمان در ذهن ساخته می‌شود، اما برای پیرِ یمنی، وحدتِ زمان در «تجربه حضور» کشف می‌گردد. در اینجا تمامِ وجود در همان «لحظه بیداریِ گوش‌به‌دست» متراکم می‌شود؛ بنابراین، این حکایت نیز به‌نوبه خود اثبات می‌کند که ابزارهای تحلیلی آگوستین، به دلیلِ التزامِ ضمنی‌شان به «افقِ امتداد»، برای تبیینِ این نوع از رخدادهای روایی که در آن‌ها زمان، خودبه‌خود در معنا حل می‌شود، ناکارآمد هستند.

درنهایت، تحلیل زمان در حکایتِ فتنه (مولوی) و حکایتِ حجاب (سهروردی) به خوبی مرزِ ناکارآمدیِ تلقی آگوستینی را روشن می‌سازد. درحالی‌که اولی با تعلیقِ حجت‌گریِ عقلانی، زمانِ «استدلال» را به سکوتِ عاشقانه بدل کرد، دومی با فروپاشیِ مرزِ خواب‌وبیداری، زمانِ «ادراکِ حسی» را به غیبتِ بدن بدل نمود. در هر دو روایت، آنچه به‌مثابه «لحظه معنایی» رخ می‌نماید، نه یک نقطه بر خطِ امتداد، بلکه حفره‌ای در این امتداد است. بدین‌سان، مدلِ زمان‌مندی آگوستین که بر حفظِ انسجامِ نفس درگذر زمان استوار است، در مواجهه با منطقِ قصه عرفانی که بر «گسستِ لحظه‌ای» تکیه دارد، به بن‌بست می‌رسد؛ چراکه قصه عرفانی، برخلاف سنتِ آگوستینی، در جستجویِ «امتدادِ معنا» نیست، بلکه در پیِ «انفجارِ زمان» در ساحتِ حضور است.

۶- نتیجه‌گیری

مسئله محوری این پژوهش، بررسی ظرفیت تلقی آگوستین قدیس از زمان در تبیین «لحظه معنایی» در قصه‌های عرفانی و نشان‌دادن حدود و ناکارآمدی‌های آن در مواجهه با منطق زمانی این روایت‌ها بود. براین‌اساس، تحقیق حاضر نه در پی نفی دستاورد آگوستین، بلکه درصدد روشن‌کردن مرزهای کارآمدی آن در افق روایی-وجودی خاصی است که در آن، معنا نه در امتداد تدریجی زمان، بلکه در لحظه‌ای فشرده و گسسته ظهور می‌کند.

تحلیل سنت ارسطویی نشان داد که فهم کلاسیک زمان، زمان را اساساً در افق کمّیت، سنجش و توالی تعریف می‌کند. زمان، «عدد حرکت برحسب قبل و بعد» است و امکان فهم رخداد، روایت و علیت را در بستری خطی و امتدادی فراهم می‌سازد. این تلقی، بنیان بسیاری از صورت‌بندی‌های بعدی از زمان را شکل داده و حتی در خوانش‌های مدرن نیز به‌نحو ضمنی تداوم‌یافته است. آگوستین، با انتقال مسئله زمان از جهان طبیعی به ساحت نفس، گسستی مهم در این سنت ایجاد کرده و زمان را به حافظه، توجه و انتظار پیوند می‌زند. بااین‌حال، تحلیل باب یازدهم اعترافات نشان داد که این چرخش، به‌طور کامل از افق کمّی و سنجشی رها نمی‌شود. زمان آگوستینی، حتی در صورت ذهنی‌شده، همچنان به‌مثابه فاصله، کشش و حدّی قابل‌سنجش فهم می‌شود و «اکنون» نیز حدّی است میان گذشته و آینده، نه تعلیقی از خودِ امتداد.

در مقابل، تحلیل منطق زمانی قصه‌های عرفانی بر اساس خوانش قاسم هاشمی‌نژاد نشان داد که این روایت‌ها در افقی بودشی رخ می‌دهند. قصه عرفانی، با تولید «لحظه معنایی»، امکان ظهوری از معنا را فراهم می‌کند که نه نتیجه انباشت تدریجی گذشته است و نه مقدمه‌ای برای آینده بلکه گسستی از منطق توالی و تعلیقی از سنجش‌پذیری زمان است که در آن، معنا یک‌باره و به‌تمامی پدیدار می‌شود. نمونه‌کاویِ قصه ابلیس و آدم در «فیه‌مافیه»

مولوی و «حکایتِ تو خود حجاب خودی» اثرسهروردی، به‌روشنی این مدعا را اثبات کرد. در قصه مولوی، پاسخِ آدم تعلیقی است بر حجت‌گریِ عقلانی و در حکایتِ سهروردی، مواجهه پیر یمنی فروپاشیِ مرزِ مادیِ بدن در مکاشفه است. هر دو حکایت در افقی رخ می‌دهند که منطقِ زمانیِ امتدادی قادر به تبیینِ آن نیست. این لحظات، نه کنش‌هایی علّی و قابل‌بازسازی در خطِ زمان، بلکه «رخدادهایِ معنا» هستند که در آن، زمان نه «عددِ حرکت» که در خودِ معنا مستهلک می‌شود. براین‌اساس، ناکارآمدیِ تلقیِ آگوستینی در تبیینِ این لحظات نشانه‌ای از شکافی بنیادین میان دو افقِ هستی‌شناختی است. آگوستین با تمرکز بر «کششِ نفسانی»، محدوده فهمِ «زمانِ تجربه‌شده» را ترسیم کرده و در همین نقطه، در برابرِ منطقِ غیرامتدادیِ قصه‌های عرفانی به بُن‌بست می‌رسد. قصه‌های عرفانی، با منطقِ زمانیِ خاصِ خود، ضرورتِ بازاندیشی در مقولاتِ فلسفیِ زمان را یادآور می‌شوند و نشان می‌دهند که تجربه رخدادهایِ معنازا، نه در «افقِ سنجش و توالی»، بلکه در «گشودگی به حضورِ آنی» قابل‌فهم است.

پی‌نوشت

۱. در تبیین این وضعیت، شایان‌ذکر است که سنت عرفانی، مفاهیم دقیقی همچون «وقت»، «دهر» و «سرمد» را برای بازنماییِ تجربیاتِ فراتاریخی داراست. گاه در نسبت‌سنجی میان «لحظه معنایی» در قصه و «حال سرمدی»، این پرسش پیش می‌آید که آیا این لحظه، نوعی اتصال به ساحتِ سرمدی نیست؟ بااین‌همه، هدفِ این مقاله نه بازخوانیِ الهیاتیِ این مفاهیم، بلکه واکاویِ «منطقِ زمانیِ روایت» در قصه‌های عرفانی است. از این منظر، نوشتار حاضر بر آن است تا نشان دهد که «لحظه معنایی»، بیش از آنکه یک تجربه استعلاییِ مفروض باشد، یک «رخداد روایی» است که در منطق زمانیِ قصه عرفانی ظهور می‌یابد و از چارچوب تبیینیِ اکنونِ آگوستینی فراتر می‌رود... بنابراین، تمرکزِ این پژوهش بر مواجهه متن با ابزارهای فلسفیِ غرب است تا نشان دهد چرا مفاهیمِ کلاسیکِ فلسفه زمان، یارای تبیینِ ماهیتِ این لحظه را ندارند.

کتاب‌نامه

آگوستین، قدیس. ۱۳۸۵. اعترافات. ترجمه افسانه نجاتی. چاپ ۲. تهران: پیام امروز.

ارسطو. ۱۳۶۳. طبیعیات. ترجمه مهدی فرشاد. تهران: امیرکبیر.

ارسطو. ۱۳۸۷. فن شعر. ترجمه عبدالحسین زرین‌کوب. چاپ ۶. تهران: امیرکبیر.

سهروردی، شهاب‌الدین. ۱۳۵۵. مجموعه مصنفات شیخ اشراق. تصحیح و مقدمه هانری کربن. تهران: انجمن شاهنشاهی فلسفه ایران.

عابدی، احمد، و مهدی منفرد. ۱۳۸۸. «بررسی و تطبیق بحث زمان در فلسفه سنت آگوستین و صدرالمتألهین». پژوهش‌های فلسفی-کلامی ۱۱ (۲): ۲۴۱-۲۵۶.

علیزاده ممقانی، رضا. ۱۳۸۶. «معرفت‌شناسی زمان در آرای آگوستین». ذهن ۸ (۲۹): ۸۹-۹۸.

کیانیان، مجید، و سید ابوالقاسم حسینی (ژرفا). ۱۴۰۳. «تحلیل ظرفیت‌های قصه‌های عرفانی به‌مثابه راهبردی در آفرینش درام ایرانی (با بهره‌گیری از مطالعات قاسم هاشمی‌نژاد)». تئاتر ۱۱ (۳): ۷۵-۹۴.

مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی. ۱۳۴۸. فیه ما فیه. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.

مهجور، علی، و هانیه علی‌اصغری. ۱۴۰۲. «زمان خداوند، زمان انسان: ماهیت زمان و نسبت آن با خداوند از منظر آگوستین». فلسفه معاصر ۱ (۱): ۲۹-۵۲.

هاشمی‌نژاد، قاسم. ۱۳۸۹. حکایت‌های عرفانی: ۲۰۱ گزیده روایی از دفتر معرفت‌پیشگان. تهران: حقیقت.

هاشمی‌نژاد، قاسم. ۱۳۹۴. رساله در تعریف، تبیین و طبقه‌بندی قصه‌های عرفانی. تهران: هرمس.

هایدگر، مارتین. ۱۴۰۳. هستی و زمان. ترجمه عبدالکریم رشیدیان. چاپ ۱۲. تهران: نشر نی.